

زبان مادری و کیستی ملی

2. آن "سد" و آن "سی سد"

آن سیسد: فیلم سیسد در ماههای آغازین سال دوهزار و هفت بروی پرده رفت. گذشته ایران، بویژه روزگار فرمانروایی هخامنشیان تابناکتر و درخشانتر از آن است که با چنین فیلمی آسیب ببیند، در جایی که هگل پادشاهی هخامنشیان را بدرستی "نخستین دولت تاریخ با برداشت مدرن آن" (1) می داند و نیچه از اینکه بجای رومیان، ایرانیان سرور یونانیان نشدند افسوس می خورد (2)، نه این سیسد را و نه سیسد هزار چون آنرا بارای آن نیست که گردی بر چهره خورشید نشاند، که گفته اند: «مه فشانند نور و سگ عوعو کند!»

داستان این فیلم ولی بگمان من چیز دیگری است. من همیشه کوشیده ام که اندیشه و داوری خود را بدست "انگاشت توطئه" نسپارم، ولی در این فیلم و ساختار آن و زمان نمایشش نشانه هائی دیدم که نادیده گرفتنی نبودند. این نخستین بار نیست که هالیوود به یاری سیاستهای جنگ افزروانه کاخ سفید می شتابد، جنگ ویتنام نمونه برجسته این همکاری و همیاری است. با این همه تا هنگامی که خود فیلم را ندیده بودم، پذیرش اینکه هالیوود اینبار هم با ساختن فیلمی بر پایه همان کلیشه کهن "سرخیوست بد - سفیدیوست خوب" بیاری سیاستهای جرح بوش و نتوکانها در خاورمیانه شتافته باشد، برایم دشوار بود.

- از همان آغاز فیلم می توان دریافت که اندیشه نهفته در پشت آن سر در کدام آبشخور دارد. فرستاده پارسها (که باید مردمانی از افریقای سیاه بوده باشند!) از لئونیداس می پرسد: «چه کسی این زن [همسر لئونیداس] را وانهاد که در میان مردان سخن بگوید؟» تو گوئی این نه نماینده شاهنشاه ایران در دوهزار و پانصد سال پیش، که آیت الله العظمی محمد تقی مصباح یزدی است که در سال دوهزار و هفت به دیدار لئونیداس رفته است (یا دست کم منوچهر منکی است که در پرخاش به خانم ویلون نواز اوکرائینی در شرم الشیخ از سر میز شام برمی خیزد!). داستان زنان به همینجا پایان نمی پذیرد. همسر لئونیداس از چنان خودآگاهی ملی بالائی برخوردار است که برای یاری رسانیدن به همسرش در برابر سنا سخن می گوید و چنان از خود گذشته و آرمانگراست که برای رهائی اسپارت تن به همخوابگی با نمایندگان آن می دهد. در برابر آن زنان پارسی چیزی بیش از بازیچه های آراسته ای برای فرونشاندن تشنگی جنسی مردان نیستند، بازیچه هائی که گوئی خواستی از خود ندارند و جز برای این یک کار ساخته نشده اند و هنگامی که مردی نیز در نزدیکی نیست تا نیازش را برآورند، در یکدیگر می آمیزند و لب بر لبان هم می نشانند.

شوخی تلخ این داستان در آنجاست که همان هرودوتی که داستان ایستادگی دلیرانه اسپارتیان را فرونوشته است، هنگام گزارش همین نبردها از شاهبانویی بنام "آرتمیسیا" سخن می گوید که پس از مرگ شویش موزولئوس شاه کاریا (که واژه موزولئوس در زبانهای اروپائی برگرفته از نام اوست) به فرماندهی بخشی از ناوگان پارسیان می رسد و در دو نبرد آرتمیسیون و سالامیس چنان دلیری و شیردلی از خود نشان می دهد که خشایارشا شیفته خرد و دلیری او، در پایان نبرد پسرانش را بدست او می سپارد تا آنان را به افسوس برساند. آرتمیسیا نخستین زنی است که در تاریخ به فرماندهی یک ناوگان جنگی رسیده است. (ناگفته نماند که گزارشگر هر دو رخداد همین هرودوت است، پس راست و دروغ هر دو گزارش را باید یکسان پنداشت).

- اسپارتیان همه زیبا و تنومندند و در سخن گفتن آنگونه که اینروزها گفته می شود بسیار "کول". در برابر آنان پارسیان به چهره هائی درآمده اند که بر آنان نام آدمی نمی توان گذاشت. یونانیان جز جامه های جنگ چیزی در بر ندارند. پارسیان ولی تن و چهره خود را پر کرده اند از "حلقه" و "زنجیر" و آمیختگی این حلقه ها و زنجیرها با واژه "برده" که با بسامدی بیش از اندازه در این فیلم بر زبان یونانیان روان می شود، برای باوراندن این دروغ بزرگ است که "آزادی" از همان آغاز تاریخ ریشه در یونان (بخوان اروپا) و بردگی ریشه در پارس (بخوان آسیا) داشته است.

- خشایارشا یک "پدیده" به معنی راستین این واژه است. این "چیز" نیمه برهنه که جایی در چهره اش از زنجیر و حلقه تهی نیست، نه مرد است و نه زن، صدائی نخراشیده و هراس آور دارد، چشمان و لبان و ناخنهایش را مانند زنان (و نه همه زنان!) آراسته است. در برابر او لئونیداس یک "مرد" است، او هم در خانه و هم در کشورش فرمانروای راستین است، فرمانروایی که هم همسر و هم مردمان کشورش او را با همه تندخویی و ستیزه جویی اش دیوانه وار دوست دارند، فرمانروایی که می خواهد به جنگ برود و قهرمانی کند و نام کشورش را در جهان پرآوازه سازد، ولی نمایندگان سنا نه به او سرباز می دهند و نه پول، فرمانروایی که ما را بیاد یکی از جنگ افزوزان روزگار خودمان می اندازد، بیاد رئیس جمهوری که ستایشگر جنگ است و آنرا به پیش می برد، اگرچه کنگره نمایندگان کشورش خواهان پایان یافتن آنند و از دادن پول به او خودداری می کنند، تا او نیز خواسته آنان را وتو کند. (3)

- یونانیان همه خوبروی و تنومندند، سربازان خشایارشا، که در میانشان از سامورائی های ژاپنی تا فیلیپان هند و سیاهپوستان حبشی و جادوگرانی که کوکتل مولوتوف پرتاب می کنند یافت می شوند، همه زشتند و کژ و کوله و فریه. تنها یک یونانی زشت و گوژپشت در این داستان هست و او نیز "افی پالته" است که برای در آغوش کشیدن روسپیان همجنسبازی که خشایارشا به او ارزانی می دارد، یونانیان را به او می فروشد. یونانیان دلیرند و ایرانیان ترسو، و کارگردان برای نشان دادن این دو ویژگی از ساختن دیوی زنجیری و غولی با دستان خرچنگی نیز درنمی گذرد، تا آمیزه ای از جادو و زشتی و ترس و دیوان و ددان آفریده باشد و بتواند دیمونولوژی یا "اهریمن شناسی" نوینی را بر پایه یک داستان تاریخی بیافریند، یک دیمونولوژی نوین که تنها و تنها بکار جنگ افزوزهای نوین جهانخواران می آید و بس.

در یک واژه، خوشبینی و خام پنداری خواهد بود، اگر که توطئه را در ساختن این فیلم نادیده بگیریم و آنرا تنها یک فیلم سرگرم کننده بدانیم.

آن سد: هنوز فریادهای "وا ایرانا" و "وا تاریخا" و "وا فرهنگا"ی سران جمهوری اسلامی در سال انسجام ملی در آسمان موج می زد که رئیس همین جمهوری به سیوند رفت و در میان ناباوری ایراندوستان بخش بزرگی از گذشته نهفته در خاک این سرزمین را به آب بست، به همین سادگی. من پیشتر در نوشتاری بنام "آب ما را خواهد برد" (4) نگر و برداشت خود را از سد سیوند و مرده ریگ نیاکانمان نوشته ام. همزمانی آگیری این "سد" و نمایش آن "سیسد" ولی شوخی تلخ سرنوشت است،

سرنوشتی که گویا با ما ایرانیان سر آشتی ندارد. از یک سو دشمن برون تازه ترین فناوری رایانه ای را بکار می گیرد تا در فیلمی سراسر دروغ نیاکان ما را مردمانی بی فرهنگ و برده خو و ترسو و تبهکار نشان دهد، و از دیگر سو دشمن درون همه آن نشانه هائی را که می تواند در دستان دانشمندان فرهیخته این آب و خاک بکار نشان دادن چهره راستین پدران و مادران ما بیاید، بزیر آب می برد. با همه آن دادوفریادهای فریبکارانه دینفروشان بر سر فیلم سیسد، بر کسی پوشیده نیست که آن دشمن برون و این دشمن خانگی در کنار یکدیگر کمر به نابودی کیستی ملی ما بسته اند و دشمن برون ملت ما و کشور ما را چندپاره می خواهد و دشمن خانگی بیست و هفت سال است که گام به گام نشانه های ایرانی بودن ما را یک بیک از میان برمیدارد تا از ما ملت ایران، امت یکپارچه اسلام بسازد. پس آگیری سد سیوند را باید در دنباله ستیز هزاروچهارسد ساله دینفروشان با کیستی ایرانی ما دید. این کار دنباله دشمنی دیوانه وار دینفروشان با نوروژ و چهارشنبه سوری و مهرگان و سده و شیرخورشید و شاهنامه و همه آن نشانه هایی است که ما را بیاد کیستی ایرانیمان می اندازند. چندین سال است که دولت بدنبال جایگزینی نوروژ (جشنی ملی و از آن همه ایرانیان با هر زبان و نژاد و دینی) است، یکسال با عید فطر (جشنی دینی و تنها از آن مسلمانان) و سالی دیگر با عید غدیر (جشنی دینی و تنها از آن شیعیان). این همان دولتی است که نه پروای اینرا دارد که ایران "جمهوریه العربیه ایران" نامیده شود، نه از دزدیده شدن چهره های جهانی ما مانند ابوریحان و ابن سینا و خوارزمی دل آزرده می شود و نه از اینکه نوروژ ما را کشورهای ترکزیان برای ماندگاری آن به یونسکو بفرستند، همان رژیمی که کیستی ایرانی مردم ایران را در چالش پیوسته با کیستی اسلامی آنان می بیند و از هیچ کاری برای فروکوفتن کیستی ملی و برکشیدن کیستی دینی آنان فروگذار نمی کند.

برخورد و واکنش برخی از هم میهنان ما نیز دیدنی و خواندنی است. اگر در یکسو بیش از پنجاه هزار ایرانی آزرده دل نامشان را زیر نامه پرخاش به فیلم سیسد می نشانند (ده برابر امضاها نام "کمپین یک میلیون امضا" که برای رسیدن به حقوق برابر زن و مرد براه افتاده است، تو گوئی نابرابری همه سویه زن و مرد چندان مایه دل آزدگی ایرانیان نیست!)، در سوی دیگر کسانی که خود را "هویت طلب" می نامند، نمی توانند شادی خود را از ساخته شدن فیلم سیسد پنهان کنند و همنوا با "وانبرادرز" انگشت سرزنش را بسوی پارسیان برمی افرازند. تا بی نمونه سخن نگفته باشم، یونس شاملی در تارنمای اخبار روز می نویسد: « درعین حال داستان فیلم، آنچنان که عنوان شد، با شیوه ای حماسی، تخیلی و تاریخی بازگوکننده بخشی از تاریخ پارسیها در این سرزمین بوده است و به ایرانیان غیرفارس ارتباط چندانی ندارد.» (5) شاملی و شاملیها نمی دانند که برای مردم کوچک و خیابان اروپا و آمریکا پارسی هرآنکسی است که از ایران بیاید و آگاهی آندسته از این مردم - که فیلم نیز برای آنان ساخته شده - در اندازه ای نیست که بدانند هویت طلب ما "پرشین" نیست و "تورک" است و از آن ددخوئیهای آمده در فیلم سیسد بدور و برکنار! برای بسیاری از اینان که "ایران" و "ایراک" (عراق) را یکی می پندارند، دشوار خواهد بود که دریابند در کشور ما مردمان گوناگونی با زبانهای گوناگون زندگی می کنند که همه آنان بجز پارسیها، - که نوادگان زشت و کج و کوله همان کسرسکس دیوخی فیلم سیسدند - انسانهای پاک و فرهیخته اند و همه زیبا و تنومند، و هیچگاه نه خود و نه نیاگانیشان دست به کشتار دیگران نگشوده اند! پس کوتاه بینی و خام اندیشی این دسته از هویت طلبان تف سربالائی است که دیر یا زود بر ریش خودشان فروخواهد نشست. پارسی خواندن ایرانیان - همه ایرانیان - در اروپا، چیز تازه ای نیست. یونانیان نیز ایران را "پرسیا" (6) می خواندند و رومیان "شاهنشاهی پارث" (7)، و همه کشورهای اروپائی تا پیش از ششم دیمه هزاروسیسد و سیزده به کشور ما "پرشین" (با گویشهای گوناگون) می گفتند، همانگونه که ما ایرانیان نیز تا همین سد سال پیش همه اروپائیان را فرنگی (فرنگی - فرانسوی) می نامیدیم و تنها پس از رفت و آمد فرهیختگانمان به "فرنگ" و آشنائی بیشترمان با اروپا بود که دانستیم "فرنگی" میتواند آلمانی، بریتانیائی، ایتالیائی، اسپانیائی و باشد. حتا بروزگار پادشاهی ناصرالدین شاه قاجار بانک شاهنشاهی بر روی اسکناسها و چکها نام خود را به پارسی "بانک شاهنشاهی ایران" و به انگلیسی "ایمپریال بنک آو پرشیا" می نوشت. (8) در اینباره بدنبال دوباره گوئی و دوباره نویسی آنچه که همگان می دانند نیستم، ولی چندی پیش در یک نوشته لاتین به گزاره ای برخوردیم که درینغم آمد آنرا در اینجا نیاورم، تا آشکار شود که نگاه فرنگیان به ما و برداشت آنان از واژه پارس و پرشیا تا چه اندازه نادرست و بیراه و گاه خنده آور است. نویسنده کتاب "آموزش پیوسته" درباره کارل بزرگ پادشاه فرانکها و قیصر "امپراتوری مقدس روم" که در ایران بیشتر با نام شارلمانی شناخته شده است، می نویسد:

Cum Aaron, rege Persarum, qai excepta India peane totum tenefat orientum

«[کارل] با هارون [الرشید] پادشاه پارسیان (!) که نزدیک به همه هند را گرفته بود و بر سرتاسر خاورزمین فرمان میراند، چنان دوستی نزدیکی داشت که» (9)

با این همه اگر "هویت طلب" ما شادی خود را از نمایش فیلم سیسد پنهان نمی کند، در باره سد سیوند و بزیر آب رفتن پاسارگاد بسادگی خاموشی می گزیند، چرا که بنیاد اندیشه او بر این انگاشت استوار است که جمهوری اسلامی یک رژیم "پانفارسیسیت" و "شونیست" است و این همه پافشاری بر نابودی مرده ریگ هخامنشیان با چنین انگاشتی نمی خواند. "هویت طلب" ما خود را قربانی نابرابری بکار رفته از سوی یک رژیم شونیستی می داند. ولی او که مانند گرد و ترکمن و بلوچ سنی نیست، می تواند به هر جایگاهی - حتا رهبری انقلاب و ولایت فقیه - برسد، در جایی که کرد و ترکمن و بلوچ استاندار استانهای سنی نشین نیز نمی توانند شد. او ارمنی و آسوری و یهودی و زرتشتی نیز نیست که از همه پستهای بالای کشوری و لشگری بدور نگاه داشته شود، و بهائی نیز نیست که ریختن خورش رو باشد، پس همه توانش را بر سر یک نابرابری می گذارد؛

زبان مادری.

دنباله دارد

پی نوشت: با پوزش فراوان از خوانندگان گرامی، در بخش نخست این نوشتار نشانی سایت "آرمد فورسیز ژورنال" افتاده بود. در این سایت جنگ افروزان با بی شرمی بی مانندی نقشه خاورمیانه کنونی و خاورمیانه آینده را با کشورهای نوین و مرزهای دگرگون شده به تماشا گذاشته اند. (10)

خداوند دروغ، دشمن و خشکسالی را از ایران زمین بدور دارد

بهار هشتاد و شش

مزدک بامدادان

mazdakbamdadan@arcor.de

1. Vorlesungen zur Philosophie der Geschichte, Kapitel 3, über Perserreich und die persische Religion
2. Friedrich Nietzsche, Sämtliche Werke, B.8, S.65
3. سنا (از ریشه لاتینی سینکس-پیر/سپیدموی) یک ارگان رومی بود و اسپارتهای نهادی بنام "گروزیا" که همان شورای ریش سپیدان باشد، داشتند. واژه سنا در این فیلم تنها از آن رو بکار رفته تا ما را بیاد جرح بوش و کنگره نمایندگان امریکا و جنگ با عراق بیندازد!
- Senat=> Senex, Gerusia=> Gèrontes
4. <http://politic.iran-emrooz.net/index.php?politic/more/4115/>
5. <http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=9023>
6. Peresia
7. Regnum parthorum
8. [The imperial Bank of Persia](#)
9. Cursus continuus, C. C. Buchner, Cornelsen Verlag
10. [Armed Forces Journal: Redrawing the Middleast Map](#)